

از مطالعه این نشریه در زمان تفیلا و فواندن توره فودداری فرمایید.

איראן און די אידן

20 שטראפ 5782

בית מפה קדוסیت این نشریه از دور انداختن آن فودداری فرمایید.

יטר

5 פ ת א ר י ר ו ש ל נ ג

"פדר גדמן ما را برکت کرد که با شمشیر خود زنده باشیم ، چطور با این برکت می‌توان امر توره را انجام داد و قتل نکرد؟! " و هر کدام از اقوام گفتند انجام توره برای آنها سخت است و نمی‌توانند دزدی نکنند ، زنا نکنند و ...

میدرأش توضیح بسیاری می‌دهد که چگونه خد-اوند به اقوام دنیا پیشنهاداتی داد و سعی نمود آنها را راضی نماید که توره را دریافت کنند و آنها نخواستند و فقط پس از اینکه تمام اقوام دنیا با دریافت توره مخالفت کردند ، خد-اوند آن اقوام را رها نمود و به نزد قوم بیسرائل آمد و توره را به آنها پیشنهاد داد و قوم بیسرائل نه تنها بهانه نیابردند ، بلکه مانند فرشتگان گفتند: "هر آنچه را خد-اوند دستور داده ، انجام داده و گوش می‌دهیم." پس چرا لازم بود خد-اوند کوه را بالای سر آنها بگیرد و آنها را تهدید نماید.

مفسران توره در این باره می‌فرمایند قوم بیسرائل می‌خواستند فقط توره کتبی را قبول کنند ، نه توره شفاهی را و به همین جهت خد-اوند کوه را بالای سر آنها گرفت و آنها را تهدید نمود تا قوم بیسرائل توره شفاهی را نیز قبول نمایند.

منظور این است که آموزش توره بدون سعی و تلاش دارای آن قدرت و استقامت نیست که بتواند از انسان در مقابل حیل‌های غریزه بد جلوگیری نماید. فقط وقتی فرد با سعی و تلاش ، مشغول آموزش توره می‌شود و در آموزش توره زحمت می‌کشد ، به این قدرت و استقامت می‌رسد که بتواند در مقابل غریزه بد بایستد. قوم بیسرائل در ابتدا گفتند: "هر آنچه را خد-اوند دستور داده ، انجام داده و گوش می‌دهیم."

و رضایت خود را برای دریافت توره کتبی اعلام کردند و آموزش توره کتبی آسان است و نیاز به تلاش و زحمت بسیاری ندارد. ولی قوم بیسرائل نمی‌خواستند توره شفاهی را دریافت نمایند ، زیرا

در این پاراشا می‌خوانیم قوم بیسرائل پس از اینکه از یوغ بردگی مصر آزاد شدند ، به کوه سینای می‌آیند و توره را دریافت می‌کنند. در واقع هدف از خروج از مصر این بود که پنجاه روز پس از خروج ، قوم بیسرائل توره را در کوه سینای دریافت نمایند. قبل از اعطاء توره ، مشه ربنو به نمایندگی از خد-اوند از قوم بیسرائل می‌پرسد:

"آیا شما مایل به دریافت توره هستید؟"

و قوم بیسرائل در پاسخ می‌گویند: "هر آنچه را خد-اوند دستور داده ، انجام داده و گوش می‌دهیم."

ولی وقتی قوم بیسرائل به پای کوه سینای می‌رسند ، توره می‌نویسد: "قوم بیسرائل در پایین کوه ایستادند." و میدرأش در این باره می‌پرسد:

"منظور از پایین کوه ایستادن چیست؟"

در پاسخ میدرأش می‌فرماید: خد-اوند کوه را روی سر آنها گرفت و فرمود: "اگر توره را قبول می‌کنید که خوب ، و اگر نه ، همانجا قبر شما خواهد بود."

حال این دو مورد سؤال برانگیز است:

اگر قوم بیسرائل از صمیم قلب گفتند: "هر آنچه را خد-اوند دستور داده ، انجام داده و گوش می‌دهیم."

که این راز مخصوص فرشتگان است و فرشتگان به این صورت رفتار می‌کنند ، پس چرا لازم بود خد-اوند آنها را تهدید نماید؟!

سؤال دیگر: میدرأش توضیح می‌دهد قبل از اعطای توره ، خد-اوند ، توره را به تمام اقوام دنیا پیشنهاد داد و هر کدام از اقوام ، با دلیل و بهانه‌ای از دریافت توره سرباز زدند. برای مثال ، فرزندان عساو گفتند:

شفاهی ، قوم یسرائل قدرت داشته باشند در مقابل غریزه بد بایستند.

از این مورد باید پند گرفت و فهمید هرچقدر بیشتر فرد در آموزش توراه شفاهی تلاش کند ، قدرت بیشتری خواهد داشت که در مقابل غریزه بد و سربازان او استقامت نماید.

آموزش توراه شفاهی دشوار است و نیاز به تلاش و زحمت بسیاری دارد.

پس لازم بود خد-اوند ، قوم یسرائل را تهدید نماید و آنها را مجبور کند توراه شفاهی را نیز قبول کنند ، زیرا خد-اوند خوبی قوم یسرائل می‌خواست و قصد خد-اوند این بود با دریافت توراه

قوم مخصوص خد-اوند

خد-اوند ، شخص را صدا می‌زند و درخواست می‌کند توبه نماید و وقتی این صدا را می‌شنویم ، معلوم است که زیاد دور نشده‌ایم."

این سخنان هاراو از کوصک بسیار عمیق هستند. اگر به صدای خد-اوند گوش دهیم ، پیمان خد-اوند را نگه داریم و میصواهای توراه را انجام دهیم ، پس قوم مخصوص خد-اوند خواهیم بود.

هاراو شبدرن در ادامه دراشای خود فرمود: "بگذارید حکایتی را تعریف کنم که از زبان خود آن شخص شنیدم. یهودی صدیقی بود که در روستای شچوچین در بلاروس زندگی می‌کرد. در جنگ جهانی اول ، روسها این یهودی جوان را به سربازی بردند تا در جنگ با آلمانها شرکت نماید پس او را با چند سرباز دیگر در خط مقدم جنگ قرار دادند.

در آن روزها ، سربازان تونل می‌کنند ، در داخل تونل پنهان می‌شدند و سر خود را از تونل بیرون می‌آوردند و با مسلسل یا ابزار جنگی دیگر تیر و خمپاره می‌زدند. این فرد یهودی با یک یهودی دیگر که تقریباً چهل سال سن داشت ، در تونل بودند و از هر طرف ، تیر و گلوله می‌رسید. دوست او تیر خورد و خون بسیاری از او رفت و در بین مرگ و زندگی از دوست جوان خود خواهش نمود: "لطفاً من را در قبرستان یهودیان خاک کن."

آن جوان نیز که وضع دوست خود را دید ، گفت:

"باشد ، من قول می‌دهم هر طور شده تو را به قبرستان یهودیان ببرم."

یک ربع بعد ، آن شخص جان خود را از دست داد. جنگ ادامه داشت و اصلاً معلوم نبود چه موقع وضع آرام خواهد شد. این جوان با خود فکر کرد: "چگونه قول خود را عملی کنم ، اگر نزدیک روستا بودیم باز می‌شد به صورتی او را به قبرستان یهودیان برد ، ولی الان با این وضع تیرباران من چه کار کنم؟"

در بین این افکار ، این جوان با خود گفت: "من به این یهودی قول دادم و باید به هر نحو شده قول خود را عملی نمایم."

هاراو شالوم شبدرن روحش شاد داراشای خود را آغاز نمود و فرمود:

این پاراشا در مورد دریافت توراه صحبت می‌کند. قبل از اینکه خد-اوند ، توراه را به قوم یسرائل بدهد ، به مشه ربنو فرمان می‌دهد به قوم یسرائل بگوید: "شما دیدید که با مصر چه کردم و شما را روی بالهای عقاب سوار نمودم و به نزد خود آوردم. حال اگر به صدای من گوش دهید و پیمان من را نگه دارید ، از تمام اقوام دنیا برای من قوم مخصوص خواهید بود ، زیرا تمام دنیا متعلق به من است. این موارد را به قوم یسرائل بگو."

و راشی در تفسیر این مورد می‌نویسد: "فقط همین موارد ، نه کمتر و نه بیشتر."

منظور از "اگر به صدای من گوش دهید" چیست؟

هاراو از کوصک روحش شاد در این باره مثال می‌آورد: شخصی با فرزند خود به جنگل رفت و فرزند بازیگوش به این طرف و آن طرف می‌دوید و بازی می‌کرد. پدر به او توصیه نمود: "مواظب باش و از من دور نشو زیرا در این جنگل به راحتی می‌توان مسیر را گم کرد و راه را پیدا نکرد و اگر گم شوی ، دیگر نمی‌توان تو را پیدا نمود."

فرزند در جواب گفت: "ولی پدر ، من می‌خواهم گردش و بازی کنم."

پدر در پاسخ گفت: "نظری دارم ، هر یکی دو دقیقه یک بار ، من تو را صدا می‌زنم ، تا وقتی صدای من را می‌شنوی ، معلوم است نزدیک هستی ، ولی اگر صدای من را نشنیدی ، بدان که داری اشتباه می‌روی و راه را گم کرده‌ای."

گاهی پیش می‌آید فرد در خیابان قدم می‌زند و یک باره به مورد خد-اترسی فکر می‌کند و یا از خود می‌پرسد:

"آیا امروز با نیت کامل تفیلا خواندم؟" ، "به اندازه کافی مشغول آموزش توراه شدم؟"

و از این قبیل افکار و اصلاً نمی‌داند این افکار از کجا به مغز او خطور کرده‌اند. در واقع منبع این افکار ، صدای خد-اوند است.

یک باره ناپدید شد. در آن موقع، آنقدر ضعیف و بی حال بود که نمی‌توانست فکر کند که آیا این حقیقت یا خواب و خیال است. نزدیک ساعت دوازده، او را از سلول خارج نمودند و به سمت بیرون کشاندند. او را در مقابل سربازان تفنگ به دست گذاشتند و افسر فریاد زد: "یک". فریاد زد: "دو"، همین که آمد فریاد بزند: "سه"، شخصی اسب‌سوار را از دور دوید و فریاد زد: "دست نگه دارید." منتظر او شدند و آن اسب‌سوار رسید و گفت:

"یک ساعت قبل که آن سرباز را قبر کردیم، در جیب او نامه‌ای پیدا کردیم که برای خانواده خود نوشته بود که قصد خودکشی دارد. پس این شخص را رها کنید." او را رها نمودند و به حال خود گذاشتند. گویی در آن موقع، در صحرای نزدیک به شچوچین، صدایی از دور فریاد می‌زد: "و برای من قوم مخصوص خواهید بود زیرا دنیا متعلق به من است."

هاراو شب‌درون در ادامه فرمود: "یک بار شب‌ات، وقتی در اشلای خود را در کنیسیای زیخرون مشه به پایان بردم، شخصی به نزد من آمد. در آن دراشا، من توضیح دادم چقدر فرد باید حساب کند که هنگام انجام گناه، چه ضرری به او خواهد رسید، اگر می‌سواایی را از دست دهد چه ضرری برای وی دارد و از طرف دیگر، وقتی شخص از انجام گناه جلوگیری می‌کند و یا می‌سواایی را انجام می‌دهد، چه سودی نصیب او خواهد شد. گاهی به نظر می‌رسد به سبب انجام میسوا، شخص ضرر می‌کند، ولی پس از مدت‌ها، شخص مزد میسوا را می‌بیند و گاهی در همین دنیا، چند برابر آن میسوا مزد می‌گیرد."

آن شخص به نزد من آمد و پرسید: "شما از روسیه هستی؟" در پاسخ گفتم: "خیر، من در یروشالییم به دنیا آمده‌ام." آن شخص به من گفت: "من روسی هستم و می‌خواهم واقعه‌ای را برای شما تعریف کنم. وقتی نیکولای را کشتند، من در روسیه بودم. آن موقع، به مدت تقریباً شش ماه روسیه به مانند بهشت شد، زیرا نیکولای بسیار بیرحم بود و مرتب کشتار و غارت می‌کرد. پس از نیکولای، سوسیالیستها به رهبری کرینسکی روی کار آمدند و ما را راحت گذاشتند که هر چقدر می‌خواهیم تجارت کنیم و بفروشیم که از این فرصت استفاده کردیم و پول بسیاری عاید ما شد. من در بورس کار می‌کردم و صبح تا شب، طلا، الماس و جواهر می‌فروختم و ثروت بسیاری کسب می‌کردم."

او جسد آن یهودی را کول گرفت، از تونل بیرون آمد و با وجود تیرباران به سمت قبرستان یهودیان در شچوچین دوید. آن جوان از بین چادرهای قزاق‌ها عبور نمود و با این وجود هیچکس متوجه او نشد، گویی در حین انجام میسوا، می‌بیند و دیده نمی‌شود.

این جوان سه کیلومتر با جسد دوید تا اینکه به روستای خود رسید و یکی از افراد قبرستان یهودیان را ملاقات کرد و جسد را به او سپرد و فوراً از همان راهی که آمده بود، برگشت و داخل تونل خود شد. در راه برگشت نیز هیچکس متوجه او نشد. افسران روسی در طول تیرباران به سمت تونلها نمی‌آمدند. فقط در طول شب به تونلها سر می‌زدند تا ببینند چه کسی کشته شده یا زنده مانده و به زندگان کمی خوراک می‌دادند. بیس روسها نیز متوجه غیبت او نشدند.

در آخر، روستای شچوچین توسط آلمانیها تصرف شد و آلمانیها این یهودی را به عنوان نگهبان حیوانات مأمور کردند. در آن موقع، حیوانات با ارزش بودند و غذای روز مبادا محسوب می‌شدند. پس این یهودی را برحذر کردند و به او اخطار دادند: "حتی اگر یک حیوان کم شود، خونت گردن خودت است."

یک روز، وقتی این جوان، حیوانات را برای چرا برده بود، صدای تیراندازی شنید. فوراً به طرف صدا دوید و متوجه شد که یک سرباز خودکشی کرده است. چون هنوز نفس می‌کشید، فوراً لباس او را پاره کرد و سعی نمود تا جلوی خونریزی را بگیرد، ولی این عمل بی‌فایده بود و آن سرباز جان خود را از دست داد.

این یهودی خواست پیش حیوانات برگردد که متوجه شد یک دسته سرباز او را احاطه کردند و او را مقصر می‌دانند. هر چه توضیح داد برای کمک آمده است، هیچکس به حرف او گوش نداد و یک راست او را به دادگاه نظامی بردند. در دادگاه، دادستان هجده دلیل آورد که این یهودی یک سرباز را کشته و قرار شد که فردا ساعت دوازده، این یهودی را تیرباران کنند.

فوراً او را به سلول بردند که فردا او را تیرباران نمایند. این سلول آنقدر تنگ و کوچک بود که نمی‌شد نه نشست، نه ایستاد و نه دیگر موارد. هم چنان نیمه ایستاده در سلول ماند و به آخرین ساعات زندگی خود فکر می‌کرد. در نیمه شب، در حالت خواب و بیداری آن یهودی را دید که دو ماه پیش به قبرستان یهودیان برده بود. آن یهودی به او گفت: "چرا می‌ترسی؟ تترس! حتی اگر تو را به دروازه مرگ هم ببرند، با تو کاری نخواهند کرد!" و

تشکر می‌کند ، من نیز شاد شدم و اصلاً پشیمان نشدم که چرا از وقت و پول خود برای شاد کردن او سرمایه گذاشتم. هاراو شبدرتون سخن او را قطع نمود و فرمود: "خوب کردی که از انجام میصوا پشیمان نشدی. راو من ، ری اهرن کاتسنبوگن روحش شاد همیشه می‌فرمود: قبل از میصوا غریزه بد مزاحم فرد می‌شود تا وی میصوا انجام ندهد ، ولی پس از انجام میصوا ، حتی اگر به شخص پول فراوانی هم بدهند ، وی از انجام میصوا پشیمان نمی‌شود."

آن شخص ادامه داد: "به طرف بورس به راه افتادم و تقریباً صد متر مانده بود که برسم که شخصی به طرف من دوید و گفت: "نرو ، برگرد ، به جان مردم بورس افتادند ، آنها را می‌کشند و دارایی آنها را غارت می‌کنند ، فرار کن."

در آن روز ، کمونیستها به رهبری رسیده بودند و ابتدا وارد ساختمان بورس شده بودند و قبل از رسیدن من ، بیش از هفتاد تاجر را کشته بودند. من نیز به عقب برگشتم و فرار کردم. هاراو شبدرتون ، ابتدا فکر کردم که یک ساعت از تجارت و ثروت خود را از دست دادم ، ولی سپس معلوم شد با انجام این میصوا جان خود را نجات دادم و حال زنده هستم و در مقابل شما در کنیسیای زیخرون مشه ایستاده‌ام.

هاراو شبدرتون در انتهای درآشای خود فرمود: "خد-اوند به ما کمک کند که قوم مخصوص خد-اوند باشیم و میصواهای تورا را با خوبی و سلامتی انجام دهیم و مزکی به زندگی خوب و پر از صلح شویم و به زودی به نجات کامل مزکی شویم." "آمن!

یک روز ، ساعت هشت صبح ، پس از تفیلائی شخریت ، داشتم با کیف پر از طلا و جواهر خود به سمت بورس می‌رفتم که از پشت سر صدایی شنیدم: "نفر دهم ، نفر دهم." به طرف صدا برگشتم و یک یهودی به من گفت: "امروز سالروز پدر من است و باید قدیش بگویم. لطفاً کمک کن تا ده نفر جمع شویم و جماعتی تفیلا بخوانیم و من بتوانم قدیش بگویم."

دل‌م به رحم آمد و وارد شدم و متوجه شدم فقط چهار نفر داخل هستند. با تعجب گفتم: "تو به من گفتی نفر دهم هستم ، ولی ما پنج نفر هستیم. چرا من را فریب دادی؟ من منتظر نمی‌شوم و می‌روم."

او جلوی من را گرفت و التماس کرد: "نرو ، فکر کن که خودت لازم داشتی قدیش بگویی. اگر خودت بودی چه کار می‌کردی؟"

دل‌م به رحم آمد و نشستم. بالاخره پس از یک ربع ده نفر جمع شدند. با خود گفتم الان قدیش می‌گویم و من به کار خودم می‌روم. ولی پس از قدیش او تفیلائی شخریت را شروع کرد. با عصبانیت پرسیدم: "می‌خواهی شخریت بخوانی؟" او در جواب گفت: "بله، تند و سریع می‌خوانم."

بلند شدم که بیرون بروم ولی او دوباره جلوی من را گرفت و التماس کرد:

"امروز سال پدر من است ، خواهش می‌کنم، نرو!" با خود گفتم یک ساعت دیر می‌روم و پول از دست می‌دهم ، ولی دل یک یهودی را شاد می‌کنم. تفیلائی شخریت تمام شد و بیرون آمدم. وقتی دیدم چقدر شاد و خوشحال است و از من

قابل توجه خوانندگان گرامی

نشریه هفتگی **۱۰۱۶** در زمان اخیر با کمبود مالی جدی روبرو شده است که در صورت عدم دریافت کمک مالی از چاپ و پخش نشریه برای چندمین بار معذور خواهد گشت. این مورد سبب گشته این نشریه تنها به تعداد نسخ محدودی چاپ و نشر اکتفا نموده و در اختیار افراد معدودی قرار دهد و بدین ترتیب سایرین از دریافت آن محروم بمانند که در صورت عدم توجه ، موفق به تهیه این تعداد محدود نیز نخواهد گشت.

واقعاً اکنون: لمظهای تفکر... ۱۱۱

اما پس از تفکر ، باید عمل نمود آیا عدالت است که تنها به علت کمبود مالی از داشتن نشریه‌های فارسی زبان که در نوع خود بی‌نظیر می‌باشند محروم باشیم پس خواهشمند است جهت کمک به این نشریه اقدام فرمایید . با کمک به این نشریه علاوه بر درج اسامی و اختصاص انتشار ، به منظور سلامتی و موفقیت افراد و یا شادی روح و روان رفتگان خویش ، مزکی خواهید گشت که توسط تلمید خاخام جهت سلامتی ، موفقیت و سرافرازی شما در نزد مقبره "خاخام اوریل داویدی" به دعا و تفیلا پرداخته شود.

جهت کمک به این نشریه لطفاً با شماره تلفن یا واتس‌آپ **۰۵۴-۶۴۹-۳-۶۴۹** تماس حاصل فرمایید.